اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم­الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ربّ العالمين و صلّی الله علی سيدنا رسول­الله و آله الطيبين الطاهرين المعصومين و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعين اللهم وفقنا و جميع المشتغلين و ارحمنا برحمتک يا ارحم الرحيم.

اين بحثی را که راجع به متن حديث بود و اختلاف متن، اين مثالی را که اخيراً زديم حالا رويش يک کمی صحبت بيشتری بشود چون اين مثال هم فايده داشت به خاطری اين­که علت اختلاف پيدا بشود سبب اختلاف، و نمونه­های عينی که تأثيرگذار است و بعدش هم يک نکته ديگری که بايد بالاخره آخر بحث بهش برسيم، سر انجام بحث انشاءالله به آن ختم بشود کيفيت حل اين اختلاف بالاخره حالا فرض کنيم دو نسخه از کتاب علاء ابن رزين در اختيار ما بود بالاخره چه کار بايد بکنيم، بالاخره اين نسخه را قبول کنيم يا آن نسخه يعنی مجرد اين­که طرح بدهيم اختلاف متن اين کافی نيست، راهی برداشت اين اختلاف را هم بايد متعرض شد که عادتاً يک قسمت بحث آن است که کيفيتی عرض شد که اولاً با اين مثالی که ما زديم در اين روايت واحده که ظاهراً واحد است از کتاب علاء ابن رزين بود، آن وقت راه شواهدی هم اختلاف را و هم راهی شواهد رفع اختلاف را، البته عرض کرديم ظاهرش اين است که مرحوم شيخ طوسی را مايستحلون در جلد هفت آورده در ابواب ميراث به نظرم روايت ديگر هم دارد، همان جلد هفت ابواب ميراث مايستحلون را بياوريد و روايت مايستحلفون را در جلد ده آورده، اصولاً به طور کلی شيخ طوسی تأثيرگذار ترين فرد در فقه شيعه و معارف شيعه است در همه جهات اين به طور کلی، در کلامش در تفسيرش، در حديثش، در رجالش، در فهرستش، در فقه­اش، حتی در فقه خلاف تقريباً اولين کتاب در شيعه آن، البته تذکره علامه دقيق­تر است چون از بعدها گرفته ليکن هنوز وقتی نقل می­کنند عبارت خلاف را می­آورند، قال الشيخ فی الخلاف هنوز به عنوان فقه مقارن با اين­که تذکره علامه­ دقيق­تر است از کتاب مغنی گرفته، يا از شرح کبير گرفته،

س: مفصل­تر هم است

ج: مفصل­تر هم هست، و در نحو اقوال دقيق­تر است ليکن هنوز که هنوز است کتاب خلاف جايگاه خودش را پس بنابراين و چون شيخ هردو را آورده در حقيقت در بين شيعه هم اصلاً تا آن­جايي که من ديدم يا اگر علماء يا متنبه نشدند که اين دوتا متن يکی است يا اگر هم متنبه شدند چون شيخ اين کار را انجام داده، قبول کردند، و به عبارت ديگر چون اين­ها ظاهراً اختلاف متن را منشأ و سرچشمه اختلاف و تعارض حديث می­دانند، خب وقتی تعارض نباشد اختلاف متن را حساب نمی­کنند دقت کنيد اصل مطلب،

س: هردو مثبت اند

ج: چون هردو مثبت اند، مايستحلون جای خودش، مايستحلفون جای خودش اين را از باب تعارض نمی­گيرند اصلاً نگرفتند يا واقعاً متنبه شدند، ظاهرش که خود شيخ متنبه، يکی را يکی کتاب آورده، يکی را يک کتاب، سه جلد هم مابين­شان فاصله است آيا آقايان ديگر هم متنبه شدند من نمی­دانم حالا نسبت نمی­دهم، اما تا آن­جايي که در اين کتاب­هايي که ما ديديم در قاعده الزام شايد مثلاً بعضی از اين معاصرين متنبه شدند قديمی­ها نديديم متنبه شدند که اين حديث در يک کتاب ديگری ايشان اين طور آمده، و اين حديث با آن يکی است بعد هم عظمت شيخ از يک طرف و اين­که مثلاً مرحوم شيخ قائل به حجيت خبر ثقه هست و هردو خبر به لحاظ وثاقت توثيق شدند و ظاهرش اين طور است يعنی ظاهر اين طور است که اين­ها تعارض کلاً نديدند، يعنی اختلاف متن را جداگانه بررسی نکردند، همان تعارض را حساب کردند، فرض کنيد همين روايت همين باب کافی جلد هفتش را بياوريد، باب استحلاف القرآن بياوريد بابا،

س: اين من تهذيب را فرموديد، روايت يستحلون را بياوريم

ج: حالا بعدش حالا مال کافی را بياوريد که پنج­تا حديث ديشب خوانديم، استحلاف اهل الکتاب، استحلاف الکفار، مثلاً ببينيد در اين­جا مرحوم کلينی عده­ای از روايات را آورده که نمی­شود کفار هم بايد به الله قسم بخورند، دقت می­کنيد قسم­شان اين روايت می­گويد نه، بمايستحلفون به تورات و انجيل و کتاب اويستا مثلاً قسم بخورند،

س: باب استحلاف اهل­الکتاب جلد هفت صفحه چهار صد و پنجاه،

ج: خب يک،

س: يک عن اهل الملل يستحلفون قال لاتحلفون الا بالله عز و جل،

ج: يعنی قبول نمی­کند، خب با سندش بخوان تا معلوم هم بشود،

س: علی ابن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابی عمير عن حماد عن الحلبی،

ج: کتاب حلبی معروف و احتمالاً کتاب يکی بالاخره، ابن ابی عمير از کتاب حلبی گرفته، کتاب معروف و مشهور، بلی بفرماييد،

س: قال سئلت ابا عبدالله عليه السلام عن اهل الملل يستحلفون قال لا تحلفون الا بالله عز و جلّ،

18: 5

عدة من اصحابنا عن احمد ابن محمد ابن خالد عن عثمان ابن عيسی عن سماعه عن ابی عبدالله

ج: اين هم طريق واقفيه است معلوم می­شود در فقه واقفيه اين جور، آن طريق اماميه بود اين فقه واقفيه،

س: سئلته هل يستحلف احداً يحلف احداً من اليهود و النصاری و المجوس بآلتهم قال يصلح لاحد ان يحلف احداً الا بالله عز و جلّ، حديث سوم علی ابن ابراهيم عن ابيه عن النوفلی عن السکونی عن ابی عبدالله

ج: اين هم که از اهل سنت است،

س: ان اميرالمؤمنين عليه السلام استحلف يهودياً بالتورات التی انزلت علی موسی عليه السلام

ج: اين معارض است، يعنی تورات حقيقی که، گفته شده آن تورات در مدينه هم بوده يعنی اصل آن تورات فاتوا بالتورات فاتلوها بعدش هم گفته شده پيغمبر وقتی رجم پرسيدند گفت تورات را بياوريد دست گذاشت در اين­که اين آيه رجم است اين گفته شده، و گفته شده يک نسخه­ای از تورات مصحح هم تا آن زمان بوده، خود از يهودی­ها هم نقل، يک تحريف­ها بعد از آن زمان است بفرماييد، البته اصل اين تحريف و نسخه­های جديد مال عزير است، عزراء اين بود که تورات را دو مرتبه نوشت و اين­ها و بعد تورات را برد حالا ديگر آن شرحش جای خودش بفرماييد،

س: بلی حديث چهارم محمد ابن يحيي عن احمد ابن محمد عن الحسين ابن سعيد عن النذر ابن سويد عن هشام ابن سالم عن سليمان ابن خالد عن ابی عبدالله عليه السلام، قال لايحلف اليهودی و لا النصاری و لا المجوسی بغير الله، ان الله عزّ و جل يقول فاحکم بينهم بما انزل الله، حديث پنجم باز عنه،

ج: اين درست بود و از طروق اماميه بود اين يکی قبلی از کتاب حسين ابن سعيد، بقيه­اش هم اماميه هستند،

س: عنه عن النذر ابن سويد عن القاسم ابن سليمان عن جراح المدائنی عن ابی عبدالله عليه السلام قال لايحلف بغير الله و قال اليهودی و النصرانی و المجوسی لاتحلفوهم الا بالله عز و حلّ،

ج: البته اين يک نکته­ای دارد حالا اين نکته را هم حالا به مناسبتی که ايشان خواندند يک نکته­ای دارد اولش می­گويد عن قاسم ابن سليمانی عن جراح المدائنی البته اين دوتا با همديگر خيلی استاد شاگرد هستند، يعنی کتاب به اين دوتا نسبت داده بشود مشکل دارند هردوشان حالا غير از آن جهت، ببيند عن جراج المدائنی قال بخوانيد، عن ابی عبدالله قال

س: قال لايحلف يا لا يحلّف بغير الله و قال

ج: ببين لا يحلّف بغير الله اين خيلی مبهم است يعنی چه قال لايحلّف بغير الله

س: چرا؟ چون در فقه شيعه هم در بين خود شيعه هم می­گويند خب بايد به اسم جلاله باشد

ج: بلی نه اين در، نه اصلاً لايحلّف بغير الله يعنی امام فرمود لا، يک بحثی هست اين بحث­ را حالا بايد جای ديگر مطرح کرد چون جاهای ديگر هم آمده اين کار اختصاص به اين­جا ندارد می­گويند مرحوم کلينی، گاهی اوقات صدر حديث يا محل حديث را بر می­دارد عنوان باب قرار می­دهد آن وقت جواب که می­آيد جواب ابتداءً مبهم است با ملاحظه عنوان باب معلوم می­شود چه بوده؟ عنوان باب اين هم تا حالا چون نشنيدید، من لذا گفتم اين­جا،

س: عجيب است

ج: خيلی عجيب است دارد غير از اين هم در باب صلات هست اين­ها اصلاً من نمی­خواهم وارد آن بحث بشوم، گفتم اين فايده را اين­جا بگويم، ايشان عنوان بابش استحلاف اهل الکتاب قال لايحلف بغير الله اين در حقيقت مرحوم کلينی عنوان سؤال را برداشته عنوان باب قرار داده، يعنی سئلت اباعبدالله عن استحلاف اهل­الکتاب فقال لايحلف بغير الله اين خيلی،

س: کجاست اين که ابتداء امام شروع کرده باشد بفرمايد لايحلف

ج: غير از اين هم دارد در کافی آمده،

س: پس

ج: نه يعنی سؤال را حذف کرده، قرارش داده در عنوان باب، باب خودش

س: چرا فرض می­گيريم که سؤالی هست،

ج: چون اصلاً يحلف بغير الله که معنی ندارد،

س: چرا نشود

ج: قال لايحلف بغير الله اين که معنی ندارد اين استخلاف اهل الکتاب بوده مگر اين­که بگوييم اين مراد بين مسلمانها باشد خب خلاف ظاهر است،

س: همان

ج: نه اصلاً باب استحلاف اهل الکتاب است

س:

42: 9

نه الآن روايت را بخواند

ج: بخواند

س: بعد و اما آن­ها آن­ها را هم می­گويد اين جوری

ج: خب می­گويم ايشان بگويد و اليهودی يعنی توضيح بدهد و قال اليهودی و النصرانی،

س: مسلمان­ها سوا می­کند، در مسلمان­ها بايد اسم جلاله باشد

ج: بعيد است علی ای حال اين­جا حالا مثلاً چون قال بعدی آمده ممکن است اما اين دارد در کافی در کافی اين آمده حالا اين نکته­اش را گفتم حالا اين­جا تطبيق بشود يا نه؟ اما در کافی اين است،

س: که عنوان باب

ج: که عنوان باب سؤال است جواب را مرحوم کلينی آورده عنوان سؤال را نياورده با عنوان باب معلوم می­شود خب بفرماييد اين مال پس اين­ها را ببينيد جلد ده کتاب تهذيب همين احاديث را شل جواب داده،

س: جلد نه است جسارتاً

ج: همان يستحلفون در جلد ده تهذيب بود، يا نه تهذيب يا هشت تهذيب است،

س: يستحلفون را

ج: يستحلفون را بياوريد

س: اين را معارض است ببينيد اين­جا معارض است آن­جا می­گويد يجوز علی کل دين مايستحلفون اين­جا می­گويد نه بغير الله نمی­شود اين معارض است می­خواستم اين را بگويم، اما اين­که يتسحلون معارض نيست اختلاف متن است اگر باشد، آن يستحلفون را بياوريد

س: بلی اين جلد هشت است صفحه،

ج: من گفتم ده است اشتباه هشت درست است بلی بفرماييد،

س: باب الايمان و الاقسام صفحه دويست و هفتاد و هفت، قال الشيخ رحمه الله و لايمين عند آل محمد عليهم السلام الا بالله و اسمائه فمن حلف بغير الله کانت يمينه باطله، بعد ايشان چندتا حديث آوردند که،

ج: اين­جا مرحوم شيخ مفيد با کلينی همراه شده که بايد الله باشد بغير الله نمی­شود تأييد کرده مطلب کلينی را،

س: کلاً که قسم بايد به الله باشد اين­ها را می­فرمايند

ج: البته حلَف ممکن است اما اگر حلِف باشد باب قضاوت است،

س: بلی بعد حديث چهارم می­رسد به همين بحث اهل کتاب، يونس ابن عبدالرحمن عن اسحاق ابن عمار قال قلت لابی ابراهيم عليه السلام رجل قال هو يهودی او نصرانی لم يحلف کذا، و بعدی پنجاه حسين ابن سعيد عن النذر ابن سويد عن هشام ابن سالم عن سليمان ابن خالد

ج: اين همينی است که کلينی آورد،

س: عن ابی عبدالله عليه السلام قال لايحلف اليهودی و لا النصرانی و لا المجوسی بغير الله ان الله يقول و انا احکم بينهم بما انزل الله، حديث ششم و عنه عن نذر ابن سويد عن قاسم ابن سليمان عن جراح المدائنی

ج: همينی که باز کلينی آورد،

س: عن ابی عبدالله عليه السلام قال لايحلف بغير الله و قال اليهودی و النصرانی و المجوسی

ج: شايد اولی را يحلَّف نخوانيم، لايحلَف بغير الله

س: لايحلف

ج: اصلاً قسم نباشد قسم خودما يعنی خود عادی ما اين اگر بخواهيم می­گوييم تقطيع نکرده

س: و المجوسی لاتحلفوهم الا بالله، هفتم عنه عن عثمان ابن عيسی عن سماعه

ج: اين را هم کلينی آورده بود، از طريق واقفيه،

س: هل

50: 12

احد ان يحلف احداً من اليهودی و النصاری و المجوس بآلتهم فقال لايصلح لاحد ان يحلف احداً الا بالله

ج: اين لايصلح يعنی صحيح نيست نه اين­که مکروه است يعنی مستحب نيست اين لايصلح ما يک توضيحی دادم اصطلاحاً وقتی می­خواستند يک مطلبی را که از سنت است بيان بکنند اگر حرام بود نمی­گفت حرام، حرام آنی که در کتاب آمده، اگر در غير کتاب بود به سنت رسول­الله بود لايصلح، لا احب ذلک اين طوری، يکره، ليکن مراد حرمت است نه مراد کراهت باشد بفرماييد توضيحاتش را هم جای ديگر

س: ايشان سه­تا روايت معارض را از الآن می­آورند

ج: بعد چه می­گويد خود شيخ و اما ما رواه

س: يکی يک روايت يستحلفون مال ابن ابی عمير است عن حماد عن الحلبی عن

ج: اين هم هست اين را هم کلينی آورده بود،

س: آن­که الآن در کتاب چيز بود بعد روايت فضاله عن الاعلی، عن صفوان ابن يحيي را می­آورند که سئلت عن الاحکام فقال فی کل دين مايستحلفون بعد حديث بعدش سمعت اباجعفر عليه السلام يقول قضی علی عليه السلام فيمن استحلف رجل من اهل کتاب بيمين صبر ان يستحلف بکتابه و ملته و حديث بعدی هم اين سومين حديث معارض محمد ابن يعقوب عن علی ابن

ج: همين مال سکونی ديگر،

س: بلی سکونی عن اميرالمؤمنين استحلف يهودياً

ج: اين هم بالتورات التی انزلت

س: علی موسی عليه­السلام بعد شيخ می­فرمايد الوجه فی هذين الخبرين سه­تا بوده می­گويند هذين الخبرين،

ج: خب

س: ان الامام يجوز له ان يحلف اهل الکتاب بکتابهم اذا علم ان ذلک اردع لهم و انما لايجوز لنا ان نحلف احداً لا من اهل الکتاب و انما لايجوز لنا ان نحلف احداً لا من اهل کتاب و لا غيرهم الا بالله

ج: يعنی به اصطلاح يکی مال مقام قضاوت است يک قسم عادی است قسم عادی که می­خوريم مثلاً به دکاندار يهودی است بهش بگوييم می­گويد می­خواهم به تورات قسم، می­گوييم نه، به الله قسم بخور يعنی يکی را امام زده يکی را به باب قضاوت زده يکی را توجيه کرده جمع بين کرده بين روايت يکی را به امام زده، يکی را به قسم­های که بين ما متعارف است، قسم بخور،

س: اين­که می­گويد حتی اهل کتاب را هم می­گويد نمی­سازد با آنی که متعارف است بين ما

ج: چرا ديگر،

س: در بين ما و اهل کتاب، ما وقتی می­خواهيم قسم بدهيم، قسم بدهيم ديگر اهل کتاب را ديگر، بحث همان قضاوت می­شود ديگر

ج: نه ديگر قسم بدهيم در باب قضاوت، می­گويد در باب قضاوت به همان کتاب خودش، اما

س: نه امام نسبت به خود ما دارد، قضاوتی

ج: بخوانيد عبارت را الآن نه،

س: ولی امام به غير الله می­تواند قسم بدهد،

ج: بدهد امام،

س: ما نسبت به اهل کتاب چه طور بالله

ج: بايد بگوييم الله بگو الله به کتابش می­شود، به تورات

س: قسم خوردن ديگران است

ج: نه مال مقام قضاوت نيست قسم عادی مرادش اين است قسمی که ما در بازار می­خوريم قسم بخور که اين را اين قدر خريدی مثلاً، می­گويد مثلاً به تورات می­گويد نه به تورات نگو بگو به الله، اين­جا نمی­شود، اما در باب قضاوت به تورات اشکال، اين کيفيت جمع شيخ است خب خلاف ظاهر است همين جمع تبرعی که می­گويند همين است ديگر خب، جداً خلاف ظاهر است بفرماييد آقا، آنی که کلينی آورده مربوط به باب قضاوت است شيخ هم مربوط به مقام قضاوت است فرق نمی­کند، بعد بخوان عبارت را يکبار ديگر،

س: عبارت را می­خوانم الوجه فی هذين الخبرين ان الام يجوز له ان يحلف

ج: الامام يحلّف اهل الکتاب

س: بکتابهم اذا علم ان ذلک اردع لهم

ج: اين هم با اين قيد که اگر واقعاً مثلاً بگو به قرآن قسم فايده ندارد اما بگويد به تورات اثر می­کند،

س: و انما لايجوز ان نحلف احداً لا من اهل کتاب و لا غيرهم الا بالله و لا تنافی بين الاخبار

ج: اين بين خودمان اگر باشد قسم­های که مردم بين خودشان می­خورد

س: خيلی بعيد است که آدم

ج: خيلی بعيده

س: حالا ديگر گفت اهل کتاب هم حق نداشته باشد که به

ج: نه اين،

س: استبصار يک چيزش را اضافه کرده فقط، گفتند و انما لايجوز لنا ان نحلفهم لانا لانعرف ذلک و اذا عرفنا ذلک جاز ذلک ايضاً لنا،

ج: يعنی لانعرف اين­که اردع باشد، نه نه اردع باشد اين­ها را ردع بکند،

س: مقام را يکی گرفته ايشان؟

ج: بلی آقا؟

س: ببخشيد مقام را يکی گرفته با اين حساب

ج: با اين حساب يکی گرفته، اما می­گويد چون نمی­دانيم به الله قسم بدهيم اگر می­دانيم که به تورات قسم بخورد برايش مهمتر است به تورات قسم می­دهيم ليکن خب اين کيفيت جمعی است که قابل قبول نيست بفرماييد آقا

س: بعد گفت متعارفش هم آدم همين را عقلائی که می­گويد اردع آن است به همان قسم می­دهد

ج: خب خلاف تعبد است خلاف روايات است که، آن وقت مرحوم صدوق اين روايت را يستحلفون قبول کرده، خلافاً للشيخ الکلينی، حالا عبارت فقيه را هم بياوريد، يستحلفون را که ايشان آورده ايشان اين خبر را چون از کتاب علاء ابن رزين است و قابل اعتماد است اين را آورده، اولاً پس معلوم شد روايت علاء ابن رزين هم اختلاف نسخه دارد متن دارد هم اختلاف حکم دارد، يعنی هم تعارض، تعارضش با اين روايات با روايات حلبی و اين­ها هم تعارض دارد هم اختلاف متن دارد که بايد متنش، متنش با آنی است که شيخ يستحلون نقل کرده من می­خواهم بگويم، يعنی اگر متعرض نشدند چون اختلاف متن را از زاويه تعارض ديدند اگر تعارض نبود ديگر اختلاف متن را حساب نکردند، مخصوصاً رو مبانی رجال اين ثقه است آن هم ثقه است پس هردو را قبول می­کند، اولاً بگوييم که چرا آقايون اين نکته را مراعات نکردند، البته ظاهرش اين است که شايد هردو را نديدند اين را يک­جا ديدند آن­ را يک­جا ديدند، ظاهرش اين است و دو تا را يکی حساب نکردند، اصلاً تصورش

س: دوتا را يکی حساب نکرده

ج: فرض اين­که هردو را باهم مقايسه کرده باشند احتمالاً اصلاً مقايسه نکردند اين­جا اين باب را ديدند آن­جا آن باب را ديدند اصلاً باهم مقايسه­ای نکردند،

س: يک چيز عجيبی که آقای غفاری در چاپ فقيه در پاورقی نوشتند که، در فقيه اين شکلی، يجوز علی کل دين بمايستحلفون آقای غفاری فرمودند کذا فی جميع نسخ و رواه الشيخ فی تهذيبين بسند صحيح و فيهما هکذا و قال فی کل دين مايستحلفون يعنی يجوز و اين­ها ندارد بعد ايشان فرمودند که و زاد فی بعض النسخ به فحينئذ لايدل علی جواز استحلاف بغير الله للمسلم لانه مجرد اخبار عن شرايع ايشان،

ج: ايشان که بعيد است خودش نوشته باشد يعنی مراد چيزی، سلطان چيزی نقل نکرده،

س: فی کل دين مايستحلفون

ج: نه آخر تعليقه

س: نه نه گفتند

ج: تعليق ندارد خيلی خوب نه ايشان در آن حدها نيست که حالا متعرض کلام ايشان

س: عبارت را خوانديم ديگر اين

ج: از ديگران که نقل می­کند، بلی يا می­گويد قال السلطان قال آن­هايش خوب است نه در اين حدها نيست خيلی خوب اين آقای نجار يک­جا به ايشان حمله می­کند می­گويند و الظاهر يا الاقوی عندی وثاقته، می­گويد که توثيق شأن ائمه اين شأن است لا شغل کل حبب دبّ، هر کسی بيايد برای خودش توثيق بکند، لا شغل کل من حبب دبّ، البته آن هم تند است عبارت مناسب نيست به هر حال با حفظ ادب بايد صحبت کرد،

س: در فقيه اين دوتا روايت ديگر يکی مال همان روايت علاء است که يجوز علی کل دين بمايستحلفون يکی هم روايت مال سکونی و قضی اميرالمؤمنين عليه السلام

ج: معلوم شد اين همان نکته فنی است که من عرض کردم در تنقيح روايات کلينی آن را قبول کرده که می­شود فقط به الله نمی­شود به تورات، ابن الوليد قبول کرده رأی ابن الوليد هم منعکس شده به صدوق يعنی در حقيقت اين صدوق نيست با کلينی مخالف است شيخ طوسی هم در قرن پنجم آمده هردو را نقل کرده هم رأی کلينی هم رأی صدوق آن وقت طبق قاعده خودش الجمع مهما امکن سعی کرده جمع بکند به همان ترتيبی که ديديد، سعی کرده بين دو طائفه جمع بکند، در صورتی که در واقع حق همين طور است همانی که کلينی و ابن الوليد، البته کلينی چرا روايت سکونی را آورده آن را که نفهميديم اما حق همان است که اين دوتا بين­شان تعارض است در يکی می­گويد فقط بايد به الله باشد يکی می­گويد نه به کتاب خودشان قسم بخورند مانعی ندارد، همچنان­که اميرالمؤمنين يهودی را قسم دادند، علی ای حال البته روايت سکونی خيلی، اين نکته فنی را اولاً پس يک بحث تعارض است اين روايت معارض دارد شيخ حل تعارض کرده حالا اين حل تعارض درست هست يا نه؟ اين را ديگر بايد در کتب مفصل بعدی مثل جواهر و اين­ها مراجعه کرد که حالا نمی­خواهيم وارد بحث فقهی­اش بشويم، يک بحث اين است که با آن مايستحلون، آن مايستحلون در جلد هفت در باب ميراث است آن را بياوريد می­خواهم نکته فنی را روشن بشود، عنوانش را بياوريد

س: فکر کنم جلد نه باشد جسارتاً

ج: نه باب ميراث بود، الزموهم بما الزموا به انفسهم بود جلد نه است؟

س: بلی

ج: خب پس ميراث که ميراث است می­دانم من خيال کردم جلد هفت ميراث است،

س: نه جلد نه، از کجا بخوانم

ج: خود اين روايت را، همين که قاعده الزام را مرحوم شيخ می­آورد

س: روايت الزام حسن ابن محمد ابن سماعه،

ج: نه قبلش عبارت شيخ مفيد چه دارد؟

س: دو مرتبه متن تهذيب که متن مقنعه بود

ج: متن مقنعه را بياوريد،

س: اين­جا عبارت را نياورده، گفتند باب ميراث الاخوت و الاخوات بعد يک سری روايات را آوردند، دو، سه چهار، پنج، شش، هفت، هشت، بعد ذيل روايت هشتم فرمودند که قال محمد ابن الحسن هذه الاخبار مخالفة للحق غير معمول عليها عند الطائفه باجمعها لانه من المعلوم عنده ان مع الام لايرث احد من الاخوة و الاخوات و قد بين ذلک فيماتقدم و الوجه فی هذه الاخبار ان نحملها علی ضرب من التقيه لموافقتها مذهب القضاء و العامه و يحتمل ايضاً ان يکون ماورد في انهم يجوز ان نأخذ منهم علی مذاهبهم علی مايعتقدون، ببخشيد، ان يکون ماورد، فی انه يجوز لنا نأخذ منهم علی مذاهبهم علی مايعتقدونه کمايأخذونه منا و انما يحرم ان يأخذ بعضنا عن بعض علی خلاف الحق و الذی يدل علی ذلک آن وقت اين روايت­ها را شروع کردند که

ج: خب آن نه­تا حديث حالا چندتايش را بخوانيد چون ببينيم حالا معارض چه بوده؟ معارضی که ايشان ديده،

س: هشت­تا حديث عرض کردم

ج: حديث اول، بخوانيد

س: باب ميراث الاخوت و الاخوات جلد نه صفحه 319 تهذيب احمد ابن محمد عن الحسن ابن محبوب عن ابی ايوب عبدالله ابن بکير عن محمد ابن مسلم عن ابی جعفر عليه السلام قال اذا ترک الرجل اباه و امه او ابنه او

ج: ابنته

س: اذا ترک واحد من هولاء الاربعه فليس هم الذين قل الله يفتيکم فی کذا، روايت بعدی حسن ابن محمد ابن سماعه عن علی ابن رباط عن حمزة ابن حمران

ج: اين­ها را در حاشيه ببين از کتاب­های قبلی استخراج کرده کافی يا فقيه حديث يک را البته اين صريح نبود خيلی حالا، اين هشت­تا حديث را از کافی يا فقيه استخراج کرده،

س: از کجا استخراج کرده؟

ج: تخريج کرده

س: تصحيح نبود

س: بلی تخريج چرا ايشان از کافی تخريج می­کنند بلی

ج: نه فقيه هم تخريج می­کند

س: در بين علمای حديث­مان هيچ کدام بحث مقايسه را به صورت جالب مطرح نکردند

ج: مطرح نشده

س: به ندرت مرحوم شيخ فقط دارد گاهی،

ج: مطرح نشده مخصوصاً وقتی در دو جايي مستقل از هم است در دو باب است مثل همين جا

س: بعد اهل سنت در اين زمينه

ج: چرا چرا، آنها خب خيلی کار کردند چون کارشان رو حديث بوده حديث­شان هم کم است به اندازه ما نيست،

س: حالا اين مضمون کل الکلاله سئلته عن الکلاله قال مالم يکون ولد و لا والد، اين­ها اين مضامينی است که در کافی هم آمده طبق چيزی که

ج: نه آنی که نوشته باشد اخوه و اخوات ارث می­برند

س: بعد اين­ها آمده بعد، روايت چهار، آن سه­تای اول اين بود که کلاله­ای نيست، روايت چهارم اين است قلت، احمد ابن محمد عن الحسن ابن علی عن عبدالله ابن مغيره عن عيسی

ج: حسن ابن علی مراد ظاهراً چيز باشد، مراد ابن فضال باشد يا ابن بشاء به اصطلاح بفرماييد

س: قال قلت للزراره ان بکير حدثنی عن ابی جعفر عليه السلام ان الاخوة للاب، و الاخوات للاب و الام، يزادون و ينقصون لانهم لايکنّ اکثر نصيباً من الاخوة و الاخوات للاب و الام، لوکانوا مکانهن، لان الله عز و جل يقول ان امرء هلک ليس له ولد يا آخر آيه يقول يرث جميع مالها ان لم يکون لها ولد فاعطوا من سمّ الله له النصف کُمّلاً

ج: کَمَلاً،

س: کَمَلاً

ج: نه اين هم حالا باشد اين بايد اين­ها شرح داده بشود حديث پنجمش چيست؟

س: احمد ابن محمد ابن عيسی عن الحسن ابن علی الخزاز و علی ابن الحکم عن موسی الحنات عن زراره عن ابی عبدالله عليه السلام قال قلت امرة ترکت امها اخواتها لابيها و امها و اخوة لام و اخوات لاب، فقال له فقلت لاخواتها لابيها و امها الثلثان و لامه السدس و لاخواتها من امها السدس، حديث ششم عنه عن الحسن ابن علی الخزاز و علی ابن الحکم عن موسی الحنات عن زاره عن ابی عبدالله عليه السلام باز همين مضمون است

ج: خيلی خوب اجمالاً معلوم شد

س: هفتم هم که باز هم همين مضمون چرا تکرار شده هفتم هم همين مضمون است هشتم هم، می­گويد لزوجها و لامها لزوجها النصف و لامها السدس و للاخوة من الام

ج: اين مال که است؟

س: عنه عن الحسن، همان سند است

ج: احمد اشعری، معلوم می­شود احمد اشعری قاعده الزام را قبول کرده که يعنی اگر آنها گفتند ما بگيريم،

س: آن وقت ايشان می­گويند اولش گفتند تقيه بعد گفتند که الزام و الذی يدل علی ذلک ما رواه علی ابن الحسن ابن فضال عن جعفر ابن محمد عن جميل عن عبدالله ابن محرز عن ابی عبدالله عليه السلام قال قلت له رجل ترک ابنته و اخته لابيه و امه فقال المال کله لابنته و ليس للاخت من الاب و الام شئ فقلت انا

0: 29

الی هذا و الرجل الميت من هولاء الناس و اخته مؤمنة عارفه، قال فخذ لها النصف خذوا مايأخذون منکم فی سنتهم و قضائهم و احکامهم قال فذکرت ذلک للزراره فقال ان علی ماجاء به ابن محرز لنوراً خذهم بحقک فی احکامهم و سنتهم کمايأخذون منکم فيه،

ج: حالا آن­جا زراره نقل کرده اين­جا روايت عبدالله ابن محرز را به اصطلاح توضيح می­دهد،

س: و عنه عن ايوب ابن نوح قال کتبت الی ابی الحسن عليه السلام

40: 29

هل نأخذ فی احکام المخالفين مايأخذون منا فی احکامهم ام لا؟ و کتب عليه السلام يجوز لکم ذلک ان کان مذهبکم فيه التقيه معهم و المدارا، عنه رويت بعدی عنه عن السندی ابن محمد بزاز

س: يک قيد زده

ج: نه اين واضح است مراد چيز ديگری است فرض کنيم اهل سنت در يک چيزهای زکات را می­بينند می­آيند از ما هم می­گيرند خب ما هم می­دهيم با اين­که نمی­بينيم مذهب خودمان، باز يک چيزهای به عکس است آن­ها زکات نمی­گيرند ما هم، می­گويند اگر اين طور شد دومی را زکات از شما زيادی گرفتند شما به آن­ها اين مراد اين است نه اين­که مال خواهر زاده و برادرزاده و شخصی مراد نيست يعنی گاهی اوقات در طی احکام خودشان از شما زيادی می­گيرند در بعض جاها در طی احکام خودشان از شما کمی می­گيرند دقت کرديد،

س: قيد زده به ان کان تقيه

ج: بلی يعنی اگر اين طور شد چون شما نمی­تواني حق خودتان را اول مطالبه کنيد بگوييد آقا پيش ما نيست، از اين دومي بگير، اين اگر تقاص نوعی قائل بشويم اين طوری است روی قوانين­شان بعضی از قوانين از ما پول زيادی می­گيرند در مذهب خودمان، در بعضی از قوانين از ما پول کم­تر می­گيرند باز به مذهب ما آن­جا اشکال ندارد شما کم­تر بدهيد چون از شما زيادی گرفتند،

س: اين هم تقاص نوعی است الزام ازش در می­آيد

ج: نه در نمی­آيد،

س: تقاص نوعی را شما داريد

ج: نه اين تقاص نيست اين نظام است اين می­گويد نظام اين طور است از شما زيادی گرفتند يک­جا هم کمی گرفتند اين به آن در اما اين­که مثلاً من اين پسر برادرم بوده ازش کم، به اصطلاح بايد پول را کلاً دختر را به او بدهند به من هم دادند من هم بگيرم اين ربطی به تقاص نوعی ندارد اين يکی ربطی به تقاص نوعی ندارد بفرماييد آقا، اين کتبت الی ابی الحسن از همان توقيعات امام هادی است که عرض کردم يک شبی هم که خيلی توقيع، يکش هم اين است، يکی از توقيعات خيلی مهم همين جمع آوری است که ايوب ابن نوح دارد که خودش

40: 31

هذه الطائفه به قول نجاشی مرد بزرگواری است يکش هم همين است توقيعاتی است که ايشان جمع کرده، بفرماييد

س: بعد اين حقوق از دولت می­گيرند می­گويند اين از باب استنقاض است

ج: استنقاض بلی

س: استنقاض حق است ديگر

ج: ديگر چه دارد بعدش

س: بعدش ديگر می­رود در روايت­های بعدی که، بعدش می­شود روايت همان يجوز علی اهل کل ذی دين بمايستحلون

ج: اين را هم از علی ابن حسن نقل می­کند

س: بلی، و بعدش هم می­شود که آن بحث

ج: يجوز علی اهل ذی دين مايستحلون اين­جا

س: بمايستحلون

ج: از علی ابن الحسن نقل می­کند ابن فضال پسر، البته ابن فضال پسر از سندی ابن محمد عن علاء نسخه سندی ابن محمد بلی بفرماييد،

س: بعدش هم که روايت الزموهم بما الزموا

ج: اين مال علی ابن ابی حمزه بطائنی، تعبيرش هم، روايت را بخوانيم با سند، تعبيرش را گوش بکنيد بلی بفرماييد آقا با سندش بخوانيد،

س: قبل از وقتش است يا؟

ج: قاعده الزام

س: معلوم نيست قبل از وقتش است يا بعد از وقتش است؟

ج: بلی الحسن ابن محمد ابن سماعه عن عبدالله اين همان ابن سماعه است که به قول نجاشی کان يعاند فی الوقف خيلی آدمی، يعاند فی الوقف عرض کردم يک اصطلاحی بوده بعضی از واقفيه نسبت به امام­های متأخر، يعنی حضرت رضا بعد تعابير زشت به کار می­بردند تندی می­کردند، ايشان جزء آن طائفه است يک عده­ای می­گفتند نه حالا حضرت رضا مرد بزرگواری است اشتباه کرده، پدر ايشان فوت نکرده، خيال می­کند فوت کرده، يک عده نه اهانت می­کرده، اين جزو طائفه دوم است متأسفانه، و لذا آدم هم تعجب می­کند شيخ آن وقت ما روايت اين آقا را بيشتر از طريق کلينی داريم صدوق که اصلاً ندارد ما از طريق کلينی داريم، کلينی از شاگرد، چون ايشان فقيه همه هست غير از اين­که حالا راوی فقيه هم هست، کلينی از شاگرد ايشان حميد ابن زياد، عجيب اين است که ما يک مقدار روايت ايشان را در تهذيب داريم که کلينی هم نقل نکرده حالا صدوق که جای خودش، دقت کرديد می­خواهم وضع تاريخی اين حديث روشن بشود حتی مرحوم کلينی هم اين­ها را نياورده، با اين­که آثار حسن ابن محمد ابن سماعه را می­آورد فقيه و چنين آن توسط حميد ابن زياد، چون شيخ طوسی همچون که در، اين مطلب در مشيخه هم دارد شيخ، از حسن ابن محمد ابن سماعه دو جور نقل می­کند يکی از طريق کلينی، طريق کلينی است که حميد ابن زياد است يکی هم خودش مستقيم از کتابش نقل می­کند باز ديگر اين خيلی شاذ می­شود يعنی آنهايي که از طريق حميد ابن زياد است باز صدوق نقل نکرده، يک شذوذ اين­ها را کلينی هم نقل نکرده يعنی دوتا شذوذ پيدا می­کند آن روی نکته به اصطلاح فهرستی اين­ها دوتا مشکل پيدا می­کنند، هم واقفی بودن و هم معاند بودن و هم اين­که حتی مرحوم کلينی هم اين­ها را نياورده بفرماييد آقا،

س: الحسن ابن محمد ابن سماعه عبدالله ابن جبله عن عدة من اصحاب علی، و لا اعلم سليمان الا انه اخبرنی و علی ابن عبدالله عن سليمان ايضاً عن علی ابن ابی محمد،

ج: يعنی اين­ها و لا اعلم الا يکش عبدالله ابن سليمان احتمالاً عبدالله ابن سليمانی باشد که اسم خوبی دارد که جزو واقفيه است از آن­ها مثلاً يا نه؟ يکی هم فلانی از علی ابن عبدالله از قول ايشان به من گفته، خود عبدالله ابن جعفر هم جزو واقفی­هاست يعنی خود ايشان هم جزو، عرض کرديم عبدالله ابن جبله و بعد حسن ابن، چون اين­ها معتقد به امامت نبودند اين احاديث را عرضه بر امام زمان خودشان نکردند اين مشکل کار اين است، آقايون توجه نکردند گفته اين­ها ثقه، در وثاقت دارند، بحث مذهب را فقط زدند به وثاقت و آيا ما خبری فتحيه را قبول بکنيم يا نه؟ به وثاقت­شان ضرر چون من عرض کردم نکته فقط اين نيست حالا فرض کنيم اين­ها از، به يک طريق از علی ابن ابی حمزه رسيده، عبدالله ابن جبله بنابر اين­که دويست و نوزده وفاتش باشد چون دويست و بيست و نه هم گفته شده و صحيحش همان دويست و نوزده است دويست و نوزده وفاتش باشد، می­توانسته چون اعتقاد به امامت نداشته از حضرت جواد بپرسد که اين مطلب هست يا نه؟ دقت می­کنيد،

س: نپرسيدند؟

ج: مراجعه به امام زمان خودشان، چون اينها به حضرت موسی ابن، دقت کرديد يعنی يک نکته ديگر اصحاب نمی­دانم روشن شد اين­ها خيال کردند آقای خويي که اين ثقه است ولو واقفی باشد مذهبش باطل است توجه نکردند نکته فقط فساد مذهب نيست نکته اين است که اگر يک مطلبی را مثل علی ابن ابی حمزه بيايد نقل بکند از امام معاصرشان سؤال بکنند آيا چنين مطلبی هست يا نه؟ چون امام را قبول نداشتند سؤال نکردند دقت می­کنيد، اين­ها آمدند گفتند مثل آقای،

س: سؤال نکرده باشند چه مشکلی ايجاد می­کند

ج: خب اين معلوم نيست ثابت باشد،

س:

54: 36

نقل است

ج: نقل است خيلی خوب ثقه، وقتی امام موجود است خب،

س: موجود باشد اما بحث

ج: حسن ابن محمد ابن سماعه هم که زمان امام عسکری است ديگر، هادی

س: متن تمکن من العلم است ديگر

ج: تمکن دارند خيلی راحت

س: معصوم باشد

ج: امام معصوم است سؤال بکنند ايشان هم از امام هادی سؤال بکند،

س: نمی­شود که

ج: چرا؟

س: خب تقيه اشتباه راوی

ج: فقط تقيه نيست نکات مختلف است آقا اين متن چيست؟ اين متن ثابت است علی ابن ابی حمزه چنين متنی نقل کرده اين ثابت است ثابت نيست؟ مراد چيست؟ مراد از اين عبارت، اين مشکل روشن به وثاقت ايشان به مجرد،

س: حاجی آقا تعارضی، غيره پيش بيايد جای سؤال هست؟

ج: خب اين­جا تعارض دارد خب،

س: ولی آن بنده خدا راوی شايد اين تعارض نبوده نه خب

ج: نه خب اين حکم کلی است که اگر می­گويد الزموهم بما الزموا به انفسهم خب بپرسد از امام امام معصوم سؤال بکند که مقصود چيست؟ اصلاً گفته امام صادق اين مطلب را تازه،

س: وقتی ثقه دارد می­گويد گفته، من عرضم اين است آخر جای سؤال نمی­شود،

ج: چرا؟ چون بالاخره با واسطه است ديگر خب خود امام موجود است،

س: حاجی آقا در اصول ما اصلاً بحث­مان رو همين است، می­گوييم هميشه تمکن من العلم،

ج: اشکال ندارد مع التمکن من العلم که اشکال ندارد چون اين مطلب الآن محل کلام است و لذا شيخ اين را آورد در مقابل آن روايات در مقابل، در معارض از امام معصوم سؤال که نمی­کند، بعد هم تازه می­گويد عن جماعة و لا اعلم، تازه آن جماعت هم روشن نيست يعنی آن مشکلش اين است که خود آن جماعتی من اصحاب علی ابن ابی حمزه بفرماييد آقا، من جماعة من اصحاب علی ابن ابی حمزه بعدش، لا اعلم نه خواند، بعد از کلمه علی ابن ابی حمزه چه می­گويد،

س: بعد عن ابی الحسن عليه السلام انه قال الزموهم بما الزموا انفسهم

ج: حالا اين چه است؟ آيا واقعاً ابوالحسن گفته و مراد چيست؟ خب اين که نمی­شود که بگوييم رفته خدمت ابوالحسن سلام الله عليه ايشان گفت الزموهم حتماً قبلی سؤالی بحثی چيزی نکته­ای بوده، خب اين روايت هم کاملاً مجمل است به اصطلاح صدر و ذيلی ندارد، طبيعت اين مسأله اقتضاء می­کرد،

س: بد که نيست الزموهم بما الزموا انفسهم

ج: خب همين چه، الزامش به اين، چون الزموهم ممکن است به عنوان حکم واقعی باشد که اين­ها فهميدند، ممکن است به عنوان حکم ظاهری اصل عملی باشد که من عرض کردم،

س: تفاوت بين حکم ظاهری اصلاً مستحدث است، آن زمان اصلاً بين اين­ها فرق نمی­گذاشت

ج: چرا چرا فرق می­گذاشت، ای، آقا

س: نه حاجی آقا

ج: ای آقا؟ کل شئ لک طاهر حتی تعلم اين حکم ظاهری است ديگر

س: اين حکم ظاهری است مقيد به علم است

ج: علم است اين­جا هم همين بما الزموا يعنی شما آنهايي که خودشان گفتند اين زن مطلقه است شما آثار طلاق بارش کنيد نه اين­که جلو شما سه طلاق داد بگوييد آثار طلاق، اين دوتا باهم دوتا مبنای مختلف هستند اصلاً، شما احتمال می­دهيد سه طلاقه باشد به اين احتمالات اعتناء نکنيد، همين که می­گويد من اين زن را طلاق دادم اکتفاء بکنيد اين يک بحث است يک بحث اين است که شما مخصوصاً که ما داريم اياکم و المطلقات ثلاث فی مجلس واحد، فانهن ذوات ازواج، نه اين­که کاملاً واضح است، خب اين هم راجع به اين حديث الزام که مرحوم شيخ آورده، حالا مثلاً از اين احاديث چون اين احاديث الزام را نه مرحوم صدوق آورده نه مرحوم کلينی يعنی مشکل کار اين است حالا شواهد را ما الآن دنبال اين هستيم که چه راهی بفهميم عمده اين روايتی که ايشان از علی ابن حسن عن سندی.

آنی که الآن ما داريم اختلاف متن، مايستحلون يا مايستحلفون اولاً راه اول قصه همين است که مثلاً مشايخ که مصادر متأخر اند خب ديديم نه کلينی اين را آورده نه مرحوم شيخ صدوق اين يک راهش اين است، يک راه ديگرش اين است که مثلاً آن روايت را که يستحلفون باشد از کتاب حسين ابن سعيد است که از بزرگان اصحاب ماست، اين يکی از کتاب ابن فضال پسر است که جزء فتحيه است اصلاً، و يک راه ديگرش هم همان توضيحی که من عرض کردم اصحاب ما قمی­ها مثل صدوق حتی کلينی نسبت به شيخ طوسی اين علی ابن حسن ابن فضال را گفتيم کلينی صد و هشت مورد احتمال می­دهم در يک مجلدات خاصی باشد چون اين مجلداتی که محل مراجعه من بوده به اين عدد نديدم، مجلد ششم، هفتم اين­ها بايد باشد، ببين ايشان نوشته کجاهايش را؟ جاهايش را مصدرش را داده، يعنی فکر می­کنم، من هميشه خيال می­کردم پانزده­تا بيست­تا ديشب هم عرض کردم در آن محل مجلداتی که محل مراجعه ماست بيشتر عددی نبوده اين بايد يک مجلدات خاصی باشد بحث­های خاصی،

س: تصحيح خود ايشان بود شما چيز را می­فرمايد ديگر

ج: علی ابن حسن ابن فضال

س: عن ابيه

ج: نه حالا کار به عن ابيه نداريم، خودش فرموديد کلينی صد و هشت مورد نقل کرده خيلی بعيد می­دانستم من، مصادرش را داده کلينی کدام جلد کلينی است، بايد اين جلدهای باشد که محل مراجعه من نبوده، فکر نمی­کنم به اين،

س: در نرم افزار درايه،

س: درايه، بلی مشکل اين­جاست که اينها آن تصحيح­هايي هم که انجام دادند آوردند، نمی­شود در اين برنامه تصحيحاتش را جمع کرد

ج: خيلی دقت بايد بشود الآن ما اين را بخواهيم برنامه بدهيم خيلی نکات فنی بايد در نظر گرفته بشود تا انجام بشود،

س: خب اين را صد و هشت­تا،

ج: هشت­تا

س: موردی که،

ج: ديشب گفتی صد و هشت­تا

س: مثلاً در همه جلدها هست يک، دو، حالا مثلاً سندهايش را می­خواهيد همين طور

ج: نه نه نمی­خواهم می­خواهم ببينم کدام جلد است؟ يک، دو که اصول است که من نديدم، بيشتر يک و دو است احتمال دادم شايد در اصول مثلاً يا جلدهای پنج، شش و هفت مثلاً،

س: جلد يک سه­تاست،

ج: اين­ها اصول اند هردو

س: جلد يکی، دوتا، سه­تا، چهارتا، پنج­تا، منتهی مثلی اين­که عرض کردم علی ابن حسن است بعدش علی ابن حسن ابن علی، بعضی­ها علی ابن حسن تلمی است

ج: يکی است معلومه

س: نه نه اين­ها جلد سه، بعد

ج: جلد چهار

س: جلد چهار از بيست و دو شروع می­شود تا، جلد چهار بيست و دوتاست،

ج: جلد پنجم،

س: جلد پنج، هجده­تاست، جلد شش

ج: همين سه و چهار که محل مراجعه ماست زياد است عددش من خيال نمی­کردم اين قدر باشد حالا آن بقيه­اش باشد پس يک نکته عرض کرديم اين را ما در سابق هم توضيحاتش را داديم که اصولاً اصحاب قمی ما خيلی از ايشان نقل نکردند چرا؟ چون نسخه فرض کنيد علاء به طريق خود اماميه موجود بود ديگر به طريق فتحيه مراجعه نکردند، دقت کرديد، اين نسخه يعنی به خلاف پدر، چون پدر که خودش ارکان نقل است، مضافاً به اين­که پسر فتحی بوده پدر می­گويند برگشته امامی شده الی آخره و اين دوتا عرض کردم کراراً به لحاظ علميت و به لحاظ آثار علمی و نسخ و روايات، پسر ظاهراً مسلط­تر است قوی­تر است، به لحاظ معنويت و جايگاه معنوی پدر بيشتر است، موقعيتش و عنوانش پدر بيشتر است چون اين­ها جزو کسانی هستند تأثيرگذار اند، يعنی مطلب از آن­ها گرفته می­شود پسر ناقل است اصلاً پسر حالت ناقلی دارد بيشتر آن وقت اين مرحله ناقلی اصحاب ما در قم داشتند، ديگر نيازی به اين نبود، مثلاً از کتاب علاء از کتب متعدد در قم داشتند اين قدر هم اين کتاب معروف، که الآن قطعه شما رسيده جزء اصول سته عشر ديگرش مال علاء است به خاطر شهرت کتاب، لذا اگر اين را هم نگاه بکنيم مصدر متوسط اين قابل قياس با حسين ابن سعيد نيست، آنی که در قم نقل کردند از حسين ابن سعيد است آن يستحلفون، آنی که از علی ابن حسن ما يستحلون بوده اين نسخه­ای نبوده که در مقابل نسخه حسين ابن سعيد باش حساب بکنند، اين نکته بعدی بوده، بعدش هم شما باز ترجمه،

س: علاء اضبط هم هست نسبت به؟

ج: علاء فرق نمی­کند علاء حالا من باز راجع به علاء يک صحبت ديگر می­کنيم بعدش اين، نوبت بعد، راجع به علاء ابن رزين عبارت مرحوم شيخ را بياوريد شيخ در فهرست علاء ابن رزين، ببينيد نه می­خواهم هی شواهد و قرائن بر ترجيح يک نسخه بر نسخه ديگر، يک متن بر متن ديگر بفرماييد،

س: برای همان پرسيدم آيا در ترجيح متن سراغ اضبط بودنش هم می­رويد

ج: طبعاً علاء يکی است در هردو هست ديگر، مشکل سر آن نيست مشکل يک سر آن مصدری است که شيخ ازش نقل می­کند، که يکی حسين ابن سعيد است يکی کتاب ابن فضال پسر، يکی اين­جا بايد بررسی کرد که الآن داريم بررسی می­کنيم، يکی هم سر باز نسخه­ای که اين­ها ازش نقل کردند، اين را هم ما باز می­گويم بنابر شواهد، اينی که بحث شواهد خيلی سنگين است سر اين­ جهت است بفرماييد،

س: از فهرست فرموديد

ج: بلی فهرست نجاشی،

س: اول باب علاء هم هست شماره پانصد، علاء ابن رزين فلاح جليل القدر ثقه است له کتاب و هو اربع نسخ،

ج: ببينيد ايشان چهار نسخه از اين کتاب نقل می­کند اين کار را نجاشی نکرده، اين­جا از جاهايي است که شيخ بر نجاشی مقدم است بلی له اربع نسخ

س: منها رواية الحسن ابن محبوب فقط بخوانم بازهم

ج: نه ديگر فقط بشمار،

س: نسخه دوم و منها رواية محمد ابن الخالد التيالسی، نسخه سوم و منها رواية محمد ابن ابی صحبان،

ج: ابی صُحبان محمد ابن عبدالجبار

س: و منها رواية الحسن ابن علی ابن فضال

س: هر کدام از اين روايت­ها را آن تکه بگويد نسخه جدا

ج: جدا حساب کرده، چهار روايت، اين چهار اسم که ايشان گفته، درست شد حالا شما خود علاء را باز در همين نرم افزار بياور، از کسانی که از علاء نسبتاً زياد نقل می­کند يکش همين صفوان است اين­جا در نسخه حسين ابن سعيد صفوان و فضاله است اين دو نفر، اولاً ايشان از دو نسخه نقل می­کند از نسخه صفوان و فضاله، حالا نمی­دانم اين يکی فضاله در اين­جا هست يا نه؟

س: آخر چيز هم، خود در فهرست آخرش می­گويد و قال العلاء ابن رزين اکثر روايتاً من صفوان، اين­جا اين

49: 47

ج: يا اکثر روايته، اکثر روايتاً عنه صفوان،

س: اين يک صحبت­هايي ديگر هم می­کند خودش، اکثر روايتاً من احساس کردم روايت من صفوان نه اکثر من صفوان

ج: نه نه شايد مراد ايشان اين باشد که اکثر نسخه­ای که داريم از صفوان است، اکثر الرواية عنه صفوان،

س: من صفوان يعنی من طريق صفوان

ج: نه می­خواسته اين طور بگويد اکثر الرواية عنه صفوان، می­خواسته اين را بگويد که صفوان خيلی از ايشان نقل می­کند، حالا نسخه نجاشی را هم بياوريد قبل عبارت نجاشی را هم بياوريد

س: حالا بالفعل هم در کتب ثلاثه تهذيب و

ج: ببينيد شما الآن علاء را، بلی کسانی که از علاء نقل می­کنند حالا در حديث، اين دفعه در فهارس بود، پس س: دويست و چهل دو نقل از

ج: علاء دارد

س: هشتصد و هشت نقل برای چيز است،

ج: يعنی يک ربع نقل­ها صفوان است

س: بيشتر است، دويست و چهل و دوتا از هشتصدتا

ج: تقريباً يک ربع ديگر يک چهارم تقريباً

س: خودش بيست و نه و نود و پنج درصد می­شود، بيست و نه، نزديک سی درصد می­شود

ج: بلی روشن شد به نظرم آن عبارت ابن بوته هم همين بوده اکثر الرواية عنه صفوان، صفوان خيلی ازش نقل می­کند بعدش،

س: روی عنه بعدی کيست؟ حسن ابن محبوب صراف

ج: ببينيد مشهورترين نسخه در حقيقت کتاب علاء نسخه­ای است، اين همان نسخه­ای است که حسين ابن سعيد نقل کرده، اين همان نسخه­ای که درش يستحلفون است پس يکی حسين ابن سعيد با پسر ابن فضال با آن مقايسه می­کنيم، آن وقت ايشان پسر ابن فضال از که نقل می­کند؟ از سندی ابن محمد يا ابان ابن محمد بجلی، حالا ببينيد سندی ابن محمد يا ابان چندتا روايت دارد، آن نسخه­ای که باز در اختيار چون آن­ها خودشان که مستقل نقل نکردند نسخه آنهاست، يعنی يک، روشن شد ما وقتی به شواهد رجوع می­کنيم غير از اين مصدر متوسط يعنی حسين ابن سعيد با ابن فضال پسر باز مصدر اين­ها را هم حساب می­کنيم يعنی مرحوم حسین ابن سعيد از مشهورترين نسخه صفوان نقل کرده، علاء نقل کرده مضافاً به جلالت قدر صفوان که اصلاً قابل قياس با ابان ابن محمد نيست،

س: اين ببخشيد در اين چاپ آقای چيز هم، به اين چاپی آقای مرحوم آقا عزيز هم همين اکثر رواية من صفوان است، احتمالاً روايتاً من صفوان مثلاً بوده

ج: شايد من خيال می­کردم اکثر رواية عنه صفوان باشد حالا چون کلام خود ابن بوته هم خرابی دارد يک کمی، حالا بعد در همان اسماء علاء نگاه کنيد سندی ابن محمد

س: سندی ابن محمد شش­تا نقل ازش دارد يک درصد نمی­رسد

ج: ابان ابن محمد هم مستقل نقل کرده يا يکی گفته و هو ابان ابن محمد

س: سندی ابن محمد را گفتيد،

ج: با ابان ابن محمد يکی است ديگر بجلی،

س: بلی من

48: 50

ج: عرض کردم من سابقاً اگر مثلاً شخصی بود که حالا از مثلاً يا از عرب بود اشاعره اين­ها بود ليکن مثلاً خيلی شبيه هندی­ها بود سندی بهش می­گفتند اسمش مثلاً ابان است اما سندی می­گفتند سندی ابن محمد،

س: به لحاظ سند يعنی

ج: نه يعنی شبيه مثلاً خيلی سبزه تند است شبيه هندی­ها مثلاً شبيه اهل سند و هند به اصطلاح خود علی ابن سندی هم همين طور اين­ها اشاعره اند عرب است پدرش اسماعيل است، اسمش به اين سندی می­گفتند اين­جا ابان هم همين طور است ابان را بهش سندی می­گفتند،

س: اصلاً ابان ابن محمد در چيز

ج: البجلی، اين ثقه است ايشان جای بحث ندارد،

س: در سندهای چيز نبوده در سندهای که

ج: ندارد عنوان ابان ندارد

س: بلی بلی

ج: عنوان ندارد عنوان سندی ابن محمد دقت کرديد، يعنی اصلاً قابل قياس نيست روشن شد يکی حسين ابن سعيد داريم با ابن، من می­خواهم بگويم که اگر بنا بشود به شواهد که من گفتم، امروز می­خواهيم ترجيح شواهد را ببينيم، آن شواهدی که موجود است ترجيحش ترجيح شواهد قطعاً با متن يستحلفون است دقت کرديد، آنی که بهش ترجيح داده می­شود اولاً مرحوم صدوق اين متن را آورده اين­ها همه ترجيح شواهد متن است ثانياً وقتی که مصدر را نگاه می­کنيم شيخ طوسی عرض کردم کراراً مرحوم شيخ طوسی ظاهراً در بغداد با يک مشکل رو به رو بود که مثلاً اصحاب شما توسط حالا کلينی يا صدوق به يک عده از روايات عمل کردند به يک عده­ای عمل نکردند مثلاً اين در کتاب ابن فضال پسر است، چار را شما نقل نمی­کنيد شيخ آمده برای اين­که از اين مشکل جواب بدهد آورده و توجيه کرده حمل کرده، در صورتی که به جای اين کار اگر نسخه شناسی می­کردند خيلی بهتر بود

س: می­گفتند اين نسخه­اش را قبول نداريم

ج: می­گفت اين نسخه را قبول نداريم اين خيلی راحت­تر بود تا بخواهد مضافاً اصحاب ما بعدها که بحث­های رجالی کشيدند مشکل ديگری مواجه شدند که طريق شيخ به ابن فضال پسر هم ضعيف است، اين مشکلی که بعد درست کردند چرا؟ چون تو ابن زبير است، ابن عبدون عن ابن زبير عن ابن فضال پسر آن وقت گفتند ابن زبير توثيق ندارد يک مشکل هم باز اين­جا پيدا شد، که ابن الزبير توثيق ندارد لذا عده­ای گفتند طريق شيخ به ابن فضال پسر می­خواهم توجيهات کار را، اضف الی ذلک مثل کلينی، و يستحلون را مثل کلينی و صدوق نياوردند اضف الی ذلک در دعائم الاسلام مضمون روايت يستحلفون است ولو به آن متن نيست همان مضمون روايت يستحلفون آمده، يحلف اليهودی، اين معلوم می­شد که عبارت دعائم الاسلام را می­خواهيد بخوانيد،

س: برای تأييد خوب است اينها

ج: دقت کرديد، راه­های که بخواهيم ما يک متن را ثابت کنيم غير از وجودش در فتاوای اصحاب دو سه­تا کتاب که اين­ها هم از اصحاب گرفتند ليکن فتاوی است مثل فقه الرضا مثل دعائم الاسلام اين­ها هم تأثير گذار است صدوق رضوان الله تعالی عليه يعنی کاملاً شواهد را که آدم جمع می­کند با در نظر گرفتن ابن فضال پسر و وضعی که داشته اگر نسخه­ای شيخ غلط نبوده، اگر نسخه­ای شيخ يستحلون بوده و غلط نبوده انصافاً شواهد ما آن متن يستحلفون را تأکيد می­کند اما آيا بهش فتوی بدهيم يا نه؟ آن بحث ديگری است معارض دارد متن يستحلفون معارض دارد، دقت کرديد همان روايتی که کلينی آورد پس يک بحث اين­ بحث­ها متأسفانه با همديگر خلط شده، پس يک بحث راجع به اختلاف متن است يک بحث راجع به اختلاف حديث و تعارض حديث است ما اولاً يعنی آقايان آمدند يک خلطی شده اگر تعارض نبود قبول کردند، ما آمديم گفتيم نه، اول ببينيم متن چيست؟ اول متن را بشناسيم، آيا متن يستحلون بوده يا يستحلفون بوده؟ آمديم شواهد تاريخی را بررسی کرديم همينی که الآن روشن شد کاملاً شواهد تاريخی نشان داده که انصافاً متن يستحلفون بوده، در صدوق آمده در کتاب دعائم الاسلام آمده، فقه الرضا نمی­دانم آورده يا نه؟ نگاه نکردم

س: مقدمه اول که اين دوتا حديث نبوده و يک حديث بوده، بايد روش خيلی بحث شود

ج: يک راه هم اين­که اصلاً دوتا بوده يا يکی بوده؟ اين­های که بحث­هايي اصولی پيش کشيدند آن­هم جزء مقدمات کار، يعنی روشن شد ما مجموعه شواهدی را بايد طی بکنيم تا به اين مرحله برسيم يک، اولاً ببينيم متن چيست؟ آيا دوتاست يا يکی است؟ من معتقد هستم که اصحاب ما چون شيخ دوتا آورده، از آن طرف هم شيخ در عده می­گويد سرّ عمل ما به روايت بنی فضال اين است که اين­ها ثقات هستند، اصلاً اين جهت، و حجيت خبر ثقه را هم شيخ مطرح می­کند، و بين­ اين­ها هم تعارض نمی­بيند مثبتين می­بيند، ظاهراً تلقی اصحاب هم همين باشد، مضافاً به اين­که احتمالاً متنبه نشده، آن يک کتاب است يک جلده، اين يک جلد است،

س: جسارتاً اين­جا يک مسأله­ای هست يک تکميله­ای که در مورد آن عبارت ابان ابن محمد هست، ابان ابن محمد در کتب اربعه نبود کامپيوتر پيدا نکردم، آقای خويي هم می­گويند لم نجد له بهذه العباره رواية لا فی التهذيب و لا فی غيره من الکتب الاربعه نعم له رواية بعنوان سندی ابن محمد، اين در مورد ابان، فقط در مورد اين روايت يک متنی، مشکلی که هست، يک متنی در دعائم است که اين منظورتان است و عنه انه قال اذا قذف اهل الکتاب بعضهم بعضاً حدّ القاذف، حُدّ القاذف للمقذوف يعنی اذا رفعه من اهل ملته او من غيرهم من المشرکين و قال تقام الحدود علی اهل کل دين بما استحلوه،

س: اين اصلاً موضوعش هم

ج: ربطی ندارد اصلاً

س: ذيلش خيلی

ج: نه آن مما استحلوا که اصلاً ربطی ندارد که آن مراد اين است که اگر به نظر او مثلاً زنا محصنه دارای اين حد است آن حد را برايش، آن مايستحلون که ميراث بگيريم اصلاً ربطی، اگر هم اين عبارت ناظر باشد به قاعده يستحلون حملش کرده بر آنچه که خودشان به اصطلاح حلال و حرام می­دانند، آن اصلاً ربطی به اين مضمونی را که مرحوم شيخ طوسی گفته ندارد اصلاً ربطی به اين عنوان ندارد،

س: ولی اختلاف متن که می­فرماييد احتمال دارد که اين­ها توجهی به اين اختلاف­ها نداشتند

ج: بلی ظاهرش نداشته،

س: اين بعيد است آخر

س: يعنی نه اين­ دوتا يکی است،

س: که اين­ها توجه

37: 57

نه حاجی آقا می­گويد اصلاً متوجه اين­که اين­ها با همديگر اختلاف دارد در نتيجه

ج: خب نياوردند که مقايسه بکنند، اين را قبول کردند آن را هم قبول کردند،

س: کاملاً احتمالاً اين­ها کاملاً مثل اين غير از آن است

ج: همين ديگر می­گويند دوتا حسابش کردند و متعرض هم نشدند که آقا اين متن جای ديگر اين طور است اين طور اين­جا حالا مثالش حالا شما مثلاً جواهر بياوريد و ما يستحلفون را در جواهر بياوريد،

س: و هيچ حرفی از يستحلون نياورند اين

ج: نياوردند مثلاً، اين اصلاً توجهی نشده،

س: التفاتی نداشتند به اين­که اين

ج: التفاتی به اين نکته نداشتند،

س: اصلاً روايت را دوتا ديدند منتهی کلاً

ج: نه دوتا ديدند چون نگاه، بحث نکردند که دوتاست يا يکی؟ در دو جايي مختلف ديدند در تهذيب تهذيب هم مورد قبول بوده پيش رفتند

س: اصلاً سؤال پيش نيامده

ج: حالا در جواهر بياوريد مايستحلفون را در جواهر بياوريد که آيا ايشان متنبه شده که يک يستحلون هم هست آيا اين با آن معارض است يا معارض نيست؟ يا لايستحلون قاعده الزام را بياوريد فرق نمی­کنيد، يستحلون بهتر است يستحلون را بياوريد،

س: صاحب حدائق در اين زمينه بيشتر خريط است آن بايد ببينيم چه کار کرده؟

ج: بلی

س: آن در اختلاف يعنی احاديث خيلی هم حافظه­اش خوب است حاجی آقا

ج: خب می­خواهيد الزموهم را بياوريد روايت الزموهم را بياوريد

س: بهتر نبود حدائق را ببينيم

ج: آن را هم می­شود نگاه کرد، حدائق الزموهم را بياوريد، چون حدائق ناقص است آخر، بقيه احتمال دارد که اين قسمت را نداشته باشد، من نمی­دانم اين­ها قاعده الزام را در حدئق کجا بحث کرده، نديدم من مراجعه نکردم، ديدم قاعده الزام را خودم هم بحث کردم اما نمی­دانم اين­ها در کجا بحث کردند، در جواهر الزموهم بياوريد قاعده الزام بياوريد بهترين راهش اين است، الزموهم در جواهر بياوريد در حدائق بياوريد،

س: ايشان در حدائق جلد بيست و پنج باب فيمايدل علی بطلان طلاق من حلف ثلاثاً فی مجلس واحد اين روايت را آوردند،

ج: بخوانيد بطلان ايشان شايد رأی مرحوم صدوق را گرفته،

س: اين­جا هم روايت الزموا دارد و عن ابن جبله حدثنی غير واحد من اصحاب علی ابن ابی حمزه

ج: الی آخر الزموهم بعد چه می­گويد خودشان

س: من مطلق علی غير السنه يتزوجها الرجل فقال الزموهم من ذلک بما الزموا انفسهم

ج: البته اين متن علی ابن حمزه هم دوتاست يکش اين يک کمی طولانی­تر است يکش کوتاه تر است، بفرماييد

س: و تزوجوهن فلابأس بذلک،

ج: خب، بعد اتقوا المطلقات الثلاثه دارد؟

س: می­گويد آن چيز کردند بعد ای شئ روی علی ابن ابی و دوباره همين طور دارد

ج: خب بعدش، بعد روايت را آوردند يستحلون را هم آورده اين­جا

س: بعد می­گويد اذا عرفت ذلک يستحلون را نه، اصلاً همان فقط روايت طلاق را آورده، بعد فرموده که و اذا عرفت ذلک فاعلموا انه قد صرح الاصحاب بانه لوکان المطلق مخالف ان يعتقدوا الطلاق ثلاثاً لزمته و کذا کل طلاق علی غير السنه مما يحکمون بلزومه و صحته،

س: اصلاً روايت يستحلون اصلاً متعرضش نشده،

ج: چرا عادتاً می­آورد عادتاً آورده،

س: بلی بعد چرا، گفته گفته بعد می­گويد و دلّت عليه اخبار مذکوره من الزامهم بذلک و الحکم عليهم مما لا اشکال فيه مضافاً الی الاجماع المدعی عليه

7: 1: 1

المسالک و يؤيده ايضاً ما رواه محمد ابن مسند فی الموثقه عن ابی جعفر عليه السلام قال سئلت عن الاحکام قال يجوز علی کل ذی مايستحلونه،

ج: معلوم است اين مثل شيخ

س: و رواية عبدالله ابن محرز الوارده فی الميراث، همان روايت ميراث،

ج: خب

س: انما انما الاشکال فی انه جمله من هذه الروايات قد صرحت بجواز تزويج تلک المرئة المطلقه بهذا الطلاق الجاری علی غير السنه مع ما عرفت من رواية دال علی ان المطلقات علی غير السنه ذوات ازواج

ج: روايت صدوق

س: تزويجهن و الاخبار الداله علی انه متی اراد الرجل تزويجه

ج: آن که کلينی آورده،

س: طلقت کذالک

ج: ان يحضر الشاهدين معه و يسأل

س: انتظرت يا منظور چاپ شده، انتظرت و آتی بشاهدين معه فسئل الزوج هل طلقت فلانه، فاذا قال نعم

ج: اين کلينی آورده

س: و اعتدت لها فاذا خرجت من العده جاز توجيهها

ج: تزويجها

س: بعد منافات بين هذه الاخبار ظاهره، و لم ار من تعرض لوجه الجمع بينها و الظاهر خروج هذه الاخبار الداله علی الجواز

28: 2: 1

الرخصه فی التزويج بهن و عليه يشير کلام جعفر ابن سماعه المتقدمه و ان کان الاصل و الافضل هو المنع،

س: احتياط کرده

ج: جواز با اتقوا نمی­سازد معلوم می­شود که تعارض را قبول کرده و از راه احتياط حلش کرده،

س: يک روايتی آورده که درش آمده که حضرت گفتند امر کذا

52: 2: 1

و اين­ها بعد احتياط کند، بعد می­گويد فان الظاهر ان هذا المنع علی وجه الافضليه فالاحتياط هنا مستحب و ان جازت التزويج رخصة فی الاخبار المتقدمه اين يک چيز است، بعد می­گويد و يمکن الجمع بين هذه الاخبار بر می­گردند بحث الزام، و يمکن الجمع بين هذه الاخبار بانه ان کانت الزوجه مخالفة جاز تزويجها و اليه يشير حديث الالزام بما الزموا انفسهم و ان کانت مؤمنة فلا، الا بطلاق جديد، الا انه

ج: فرق گذاشته

س: اين

34: 3: 1

بردارد خيلی بعيد است

س: انه ينافيه ظاهر خبر ازدواج فلان مع العدم الاشارة اليه چرا دارد می­گويد، مع عدم الاشاره اليه فی شئ من هذه الاخبار چون ايشان گاهی جمع­های شيخ را می­آورند بعد نمی­گويد مال شيخ است، اگر خوب بود خوب بود، اشکال هم داشت ديگر اشکال

ج: بلی آخرش

س: تمام شد،

ج: نه انصافاً خوب وارد نشده، خب می­خواهيد اين را از جواهر هم نه می­خواهم بگويم يستحلون و يستحلفون متعرض نشدند اصلاً،

س: می­خواستيم

2: 4: 1

ج: دقت کرديد، يستحلون را فقط ديدند اين­که اين متن يستحلفون بوده اين را توجه نشده، خود قاعده الزام در مجموع آثار آقای خويي را می­خواهيد بياور، باز آقای خويي يک کاری ولو نتيجه همين است، يعنی ببينيد چون يک ادعای اجماع در کتاب مسالک شده حالا ايشان بگوييد شما که خودت نگاه کرديد، صدوق که گفته اتقوا، کلينی که گفته کذا، اين اجماع چه ارزشی دارد؟

س: آقای مرحوم صاحب جواهر در همين بحث روايات را آوردند بعد گفتند که مقتضی خبر الالزام انه يجوز التناول کل ما هو دين عندهم بعد پشتوندشان روايت­های الزام را که شيخ آورده بود آن پنج­تا آوردند

ج: يکش هم يستحلون

س: بلی الی غير ذلک، بعد يک روايت ديگر هم در باب خمس آوردند که اين­جا حضرت گفتند خمس را معذرت می­خواهم ارث را الی غير ذلک من النصوص الدالة علی التوسعه لنا فی امرهم و امر غيرهم من اهل الاديان الباطله

ج: دين­شان را توسعه هم داده، يهودی و نصاری، بلی بعدش

س: ديگر بعد هم بحث بعدی را شروع کرده

ج: آن ببينيد می­خواهم اين را بگويم اين­ها يستحلون را ديدند يستحلفون را نديدند اين نکته­ای که می­خواهم بگويم اصلاً مقايسه نکردند حالا مال آقای خويي مجموعه آثار آقای خويي را بياوريد ببينيم الزموهم

س: يک کاری هم می­توانستيد بکنيد، اين يستحلون را با عرض شود يستحلفون را با فاصله بزنيد

س: خيلی با فاصله­اش زدم حاجی آقا

ج: نه بزنيد مال آقای خويي الزموهم بزن، نه الزموهم در آثار آقای خويي بزن، چون الآن من نمی­­دانم آقای خويي قاعده الزام را کجا آورده؟ در کتب اصول که آوردند ايشان در ذيل بحث استصحاب مثل مرحوم شيخ و اين­ها قاعده الزام را ذکر کردند اما در کتب فقهی­شان نمی­دانم،

س: در چيز فرمودند که بحث تفصيل مخالف است، بحث فقط کتاب الطهاره فرمودند و لا دليل علی لزوم

10: 6: 1

مخالف علی طريقته سواء ما توهم من ان قاعده الالزام تقتضی ذلک، بلی که اين­جا را اشکال­شان در قاعده بحث­شان در تطبيقش است،

ج: نه نه راجع به خود الزام بحث کرده،

س: بلی قاعده الزام را الآن برايتان

ج: فکر می­کنم در مصباح الاصول دارند کتب اصولی دارند، اما چون اين­ها مال قبل است شايد آخرين رأی ايشان نباشد اگر در همين دوره فقهی­شان جای گفته باشند،

س: اصولش را الآن اين­جا پيدا نمی­کنيم الزموهم پيدا نشد،

ج: ياد نمی­آيد ذيل استصحاب الزام دارد يا ندارد؟ الآن در ذهنم نيامد يادم نيست که در ذيل آن­جا قاعده الزام دارند آقايون اما نمی­دانم به چه مناسبتی در اصول آوردند، ذيل قاعده تعارض اصول در استصحاب نيست، يعنی الآن شک دارم، ديدم بحث را خودم هم بحث کردم الآن نمی­دانم کجای اصول به چه مناسبت؟ خود متن الزموهم را بياوريد تا ايشان ببينيم به اين مناسبت،

س: در کتاب­های اصولی­شان که پيدا نمی­شود حتی يستحلون را هم گشتم پيدا نکردم

ج: يستحلفون شايد در مبانی تکمله باشد در باب قضاء آن­جا شايد داشته باشند،

س: اين قضا و شهادت هم يستحلون را يک بحث ديگرش آمده

ج: نه در مبانی تکملة المنهاج دارند، در بحث قضای آن­جا استدلالی که می­کنند يستحلفون را دارند، مبانی تکمله منهاج را يک و دو نيست

س: مشکل ما را حل نمی­کند

ج: نه می­خواهم اين مشکل که آقايون توجه کردند که يستحلفون نسخه ديگر هم دارد يستحلون يا نه؟

س: در اين معاصرين هم آقای زنجانی به اين چيز توجه

ج: چه دارد آقا؟ بخوانيد،

س: اين­جا هم کلی اين­جا نوشته منقول از آقای زنجانی بررسی نسخه

15: 8: 1

تهذيب دلالت بر آن دارد که نسخه صحيحه يستحلون است بعد اشکال اول نقل نوادر و من لايحضر برای اثبات تعارض کافی است، اشکال دوم تناسب روايت تهذيب و استبصار با لفظ يستحلفون است

ج: يُستحلفون

س: آری بايد حالا ديد

س: چه بحثی است بحث نکاح

س: بحث خودش را بايد پيدا کنيم

ج: بحث تهذيب نسخه تهذيب قطعاً دو جاست يا يک­جاست که قطعاً مايستحلفون يک­جايش يستحلون است اين­که نسخه صحيح تهذيب اين است که خيلی عجيب اين است اين حرفش مگر يک چيزی شما حذف کرديد و الا اين مطلب ايشان که

س: نه داريم اين يک نقلی کرده بود، من ببينم خودش را می­توانم پيدا کنم

ج: دو جايي تهذيب است اين طور نيست که بگويد نسخه صحيح يستحلون است

س: بلی بايد دو جا ديد که نسخ خود تهذيب چه است؟ بعد

ج: بلی يک جايش که يعنی ظاهرش اين است يستحلفون است يک­جايش يستحلفون است يک­جايش يستحلون است،

س: نسخه شيخ يک­جا آن بوده يک­جا اين

ج: حالا اين اصلاً دو استدلال کرده، استدلال کرده اصلاً دو باب آورده ايشان، نسخه صحيح و اين­ها اصلاً چه است؟ به نظرم يک چيز،

س: نقل بوده از ايشان يکی از آقايون از ايشان نقل کرده بايد نسخه چيز را،

س: بايد خود متن را

س: آری خودش را پيدا کنيم،

س: احتمالاً در نکاح بحث کرده باشد

ج: در طلاق دارند خب همه­شان دارند خود جواهر هم،

س: همان نکاح و نکاحش را مفصل بحث کرده، آقای شبيری نکاح را خيلی مفصل بحث کرده،

ج: غرض آنی که من می­خواستم الآن اثبات بکنم ديگر اولاً اين­که واقعاً نديديم متعرض بشوند به اين نکته اساسی، خب بلی بابا می­خواهيد ببينيد، و بعد هم شواهدی را که اقامه کرديم انصافاً ترجيح نسخه حسين ابن سعيد است که همان يستحلفون باشد پس يستحلون اصولاً بلی نسخه يستحلفون.